

**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت دویست و سی و هشتم





خانم بہار



خلاصه شرح غزل ۱۸۶۳ دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۵۵ گنج حضور

ای سَنَجَقِ نَصْرُ اللَّهِ، وی مَشَعْلَهُ یَاسِینِ
یا رَبِّ چه سَبُکِ رُوحِی، بر چشَمِ و سِرْمِ بِنَشِینِ
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

خداوندا، در اثر فضاگشایی‌های پی‌درپی، پرچم یاری تو در دستانم قرار می‌گیرد و مشعل یاسینت در درونم روشن می‌شود؛ و من از کمک، روشنگری و هدایت تو برخوردار شده و به هشیاری حضور دست‌یافته و با تو یکی می‌شوم. خداوندا، این هشیاری و روح تو چقدر سبک است. اجازه بده با چشم تو بینم و به عقل و خرد تو دست یابم.

آیات ۱ تا ۳ سوره نصر

«چون یاری خدا پیروزی فراز آید،» [با فضاگشایی و یاری گرفتن از خدا پیروزی ما بر من ذهنی خواهد آمد.]
«و مردم را ببینی که فوج فوج به دین خدا [بازکردن فضای درون و تبدیل شدن به هشیاری خالص اولیه] در
می آیند.»

«پس به ستایش پروردگارت تسبیح گوی؛ [مرکزت را با فضاگشایی عدم کن] و از او آمرزش بخواه، که او
توبه پذیر است.»

ای تاج هنرمندی، معراج خردمندی
تعریف چه می‌باید؟ چون جمله تویی تعیین
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

خداوندا، تو تاج فضیلت و اوج دانایی و خردمندی هستی. وقتی انسان با فضاگشایی می‌تواند به آن دست یابد، نباید در ذهنش زندگی کرده و خدا را تعریف کند. زیرا همه چیز تو هستی، چیز دیگری غیر از تو وجود ندارد. هویت و تعیین ما نیز تو هستی. ما جسم‌مان نیستیم، بلکه این جسم وسیله‌ای برای زنده‌شدن به توست و باید عملاً به تو زنده شویم.

هر ذره که می‌جنبَد، هر برگ که می‌خَنبَد
بی‌کام و زبان‌گفتی: در گوشِ فلک بنشین
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

هر ذره‌ای که در کائنات می‌جنبَد و هر برگی که می‌رقصد، با نیروی زندگی می‌گردد و با زبان بی‌زبانی به من می‌گوید: به‌عنوان هشیاری در آسمان درونت بنشین، بین زندگی چه می‌گوید و چگونه تو را هدایت می‌کند؟ به‌گزاره‌گویی من ذهنی‌ات گوش نده و بگذار ذهنت خاموش شود و خدا از طریق تو فکر و عمل کند. تمام کائنات منتظر برکاتی هستند که باید از تو به جهان پخش شود.

جان همه‌ای جانا، ای دولت مولانا
جان را برهائیدی از نازِ فلان الدین
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

خداوندا، زندگی همه جان‌ها و موجودات هستی. ای دولت مولانا، ای برکت و سایه خدا، از وقتی که مرکز مرا با
فضاگشایی عدم کردم، جان مرا از ناز و منت فلان الدین، یعنی من ذهنی آزاد کردی و دیگر من از هیچ کس
کمک نمی‌خواهم. زیرا از درون به تو زنده‌ام و تو مرا هدایت می‌کنی.

از نَفخِ تو می‌روید پَرِّ مَلَأَ الْأَعْلَى
 وز شَرِقِ تو می‌تَفْسِدُ پِشْتِ فَلَکِ عَنینِ
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

خداوندا، با هر فضاگشایی تو در من می‌دَمی؛ و از دَم و نیروی زنده‌کننده تو پَر پروازم به عالم بالا، فضای یکتایی می‌روید و هشیاری‌ام از روی همانیدگی‌ها بلند می‌شود. از تابش تو، فضای نابارور ذهنم گرم و بارور می‌گردد. هشیاری در من ذهنی عقیم بوده، هر فکر و عملی که می‌کند پوچ و نتیجه‌ای جز درد ندارد.

از عشقِ جهان سوزت وز شوقِ جگردوزت
 بی هیچ دعاگویی عالم شده پر آمین
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

خداوندا، عشق تو وحدت بخش است. وقتی فضا را می گشاییم، با تو یکی شده؛ و این عشق همانیدگی ها را می سوزاند و از شوق دیدار تو با همه چیز و همه کس حس یکتایی می کنیم؛ و بدون اینکه هیچ دعا کننده ای در جهان باشد، همه دعاها مستجاب می شود. [با من ذهنی، بهتر است دعا نکنیم و چیزی نخواهیم. با فضاگشایی، دعاکننده و مستجاب کننده یکی می شوند؛ زندگی برایمان دعا کرده و دعایش مستجاب شده و ما به او زنده می شویم.]

ناگاه سحرگاهی، بی‌رخنه و بی‌راهی
آورد طیبِ جانِ یکِ خمره پر افسنتین
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

خداوندا، در اثر فضاگشایی‌های پی‌درپی، در سحرگاهی که هنوز در شب ذهن هستم، بدون اینکه راهی ذهنی به سوی تو داشته باشم، ناگهان طیب جان خمره‌ای از شراب و دواي چشم آورد و از این فضای گشوده‌شده در من جاری شد. متوجه شدم هشیاری‌ام، دیدم، عوض شده؛ دیگر برحسب همانیدگی‌ها و دردها نمی‌بینم؛ و از شراب تو می‌نوشم.

تا این تن بیمارم، وین گشته دل زارم
زنده شد و چابک شد، برداشت سر از بالین
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

وقتی فضا را گشودم و از شراب تو نوشیدم، جسم بیمار و خسته‌ام، دل مُرده، نالان و افسرده‌ام، زنده و چابک و رقصان شد و سر از بالین و بستر بیماری برداشت. زیرا دیگر قدرت و امنیت را از همانیدگی‌ها نمی‌گیرم؛ بلکه قدرت خدا پشت فکر و عملم هست.

گفتش که: مَلِیحی تو، مانا که مسیحی تو
 شاد آمدی ای سلطان، ای چاره هر مسکین
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

ای هشیاری که در حال زنده شدن به تو هستم، چقدر ملیح و بانمک هستی. گویی مثل مسیح مرا زنده می کنی، خداوندا، ای سلطان من، خوش آمدی، قدم بر مرکز گذاشتی. وقتی فضا را می گشایم، تنها چاره ام در این من ذهنی مسکین، تو هستی که مرا زنده می کنی.

پیغمبرِ بیماران، نافع‌تری از باران
در خُمَره چه داری؟ گفت: داروی دل غمگین
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

خداوندا، وقتی فضا را می‌گشایم، تو به‌عنوان پیغام‌آور بیماران به من قدرت شناسایی و درک پیغام‌های زندگی می‌دهی؛ تو برایم از باران سودمندتر هستی. چون مرا زنده می‌کنی. به من بگو در این خمره چه داری؟
گفت: داروی دل غمگین! شفای قطعی تمام دردها و غم‌هایت در این خمره من است که با فضاگشایی در اختیار قرار می‌گیرد و تو را درمان می‌کند.

حَرْزِ دَلِ يَعْقُوبِ، سَرِ چِشْمَهٗ اَيُّوبِ
 هَمِ چِستَمِ و هَمِ خُوبِ، هَمِ خُسْرُو و هَمِ شِيرِيْنِ
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۸۶۳

ای انسان، من دعای دل یعقوب و چشمه‌ای هستم که ایوب در آن غسل کرد. من هم چست و فرزند و سبک‌رو و زیبارو بوده؛ و هم خسرو و شیرینم. یعنی هم مکان، چهاربعد تو و هم لامکان، فضای گشوده شده درونت هستم. به عبارت دیگر اگر فضا را بگشایی، تو نیز یعقوبی هستی که در جدایی از یوسف و خدایتت به سر می‌بری؛ حرز، دعای تو، همان برکتیست که از فضای گشوده شده درونت جاری شده و از تو محافظت می‌کند؛ و چشمه‌ای که در اثر صبر و فضاگشایی در درونت می‌جوشد، تو را پاک می‌گرداند؛ دردها و غم‌هایت را می‌شوید؛ تو را به رقص و حرکت در می‌آورد؛ مردگی را از تو گرفته و به تو زندگی و زیبایی می‌دهد؛ درونت را شیرین و جسمت را عالی می‌کند.

گفتم که: چنان دریا در خمره کجا گنجد؟
 گفتا که: چه دانی تو این شیوه و این آیین؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

گفتم خداوندا، من هشیاری، امتداد تو هستم. آن دریای بیکران تو در خُمره ذهنم نمی گنجد. گفت که تو این شیوه و آیین را نمی دانی. زیرا از طریق ذهن و همانیدگی‌ها، نمی توانی درک کنی که شیوه و آیین زندگی چگونه یک بی نهایت را به محدودیت ذهن و همانیدگی‌ها آورده و دوباره با فضاگشایی بینهایت می گرداند.

کی داند چون آخر اُستادی بی چون را
 گنجاند در سجین او عالم علیین
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

فکر کردن در ذهن که با چون، چگونه، علت و معلول کار می کند استادی بی چون را که با قضا و کن فکان است، نمی توان فهمید. خدا در جهنم ذهن، عالم بالا یعنی بی نهایت خودش را پنهان و گنجانده است و با فضاگشایی آن را دوباره آشکار می کند. [به عنوان مثال، در کار قضا و کن فکان، ما نمی دانیم چه اتفاقی برای ما خوب یا بد است؛ ما تنها دلیل اتفاقات را به صورت ذهنی، با قوانین علت و معلول، بررسی کرده؛ در حالی که قضا اتفاقات را در جهت واهمانش هشیاری به وجود می آورد.]

یوسف به بُن چاهی بر هفت فلک ناظر
وَندر شکمِ ماهی یونس زَبَرِ پروین
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

انسان به عنوان هشیاری در جسمش می تواند به بی نهایت خدا زنده شود. همان طور که یوسف در بُن چاه توانست ناظر تمام کائنات باشد و یونس در شکم ماهی زَبَرِ پروین، اوج آسمان را ببیند. یعنی ما با به عنوان حضور ناظر می توانیم هفت فلک که نماد افکار و همانیدگی هاست را ببینیم.

گر فوقی و گر پستی، هستی طلب و مستی
 نی بر زبرین و قفست این بخت، نه بر زیرین
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

ای انسان، اگر شاه یا پست و گدا هستی، فضا را باز کن و هستی واقعی، زندگی و خدایت خود را بطلب و مست او باش. این بخت، زنده شدن به خدا، به سطح بالا و پایین بودن همانیدگی‌ها بستگی ندارد. یعنی وضعیت‌های بیرونی زندگی، شاه و گدا بودن، نمی‌توانند تعیین کننده زنده شدن ما به خدا باشند. تنها چیزی که اثر دارد تسلیم، عدم کردن مرکز و فضاگشایی پی‌درپی است.

خامش که نمی‌گنجد این حصّه درین قصّه
رو چشم به بالا کن، روی چو مهش می‌بین
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

ذهن را خاموش کن. به اندازه کافی سخن گفتیم. زیرا این بی‌نهایت خدا در قصّه و بیان نمی‌گنجد. از توصیف
ذهنی دست بردار؛ چشم به بالا کن. یعنی فضا را بگشا. عملاً به خدا تبدیل شو و روی ماهش را ببین.

-با تشکر، بهار



خانم سمیه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، بخش اول، موضوع برنامه ۸۵۵ گنج حضور

گر بروید، ور بریزد صد گیاه
عاقبت بر روید آن کشته‌ی اله
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷

اگر صد گیاه همانیدگی مثل پول، نقش، جسم، باور در ما سبز شود، کشت ثانویه بوده و از بین می‌روند؛ چون جنس آن‌ها آفل و از بین رفتنی است و باقی نمی‌مانند؛ بنابراین، عاقبت باید آن کشت اول یعنی بی‌نهایت خدا، هشیاری خالص، در ما بروید.

کشت نو کارید بر کشت نخست
این دوم فانی است و آن اول درُست
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۸

انسان کشت جدیدی که همانیدگی است را بر روی کشت نخست، یعنی هشیاری اصیل خود می‌کارد. این کشت دوم فانی و گذرا است. از بین می‌رود. اما کشت اول باقی می‌ماند و به ثمر می‌رسد؛ یعنی انسان به خدا زنده می‌شود.

کشت اول کامل و بُگزیده است
 تخم ثانی فاسد و پوسیده است
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹

کشت اول، هشیاری، ما که مرکزمان را عدم کردیم و خود را به عنوان خدا شناسایی کردیم، کامل و برگزیده زندگی است، هیچ ایرادی نداشته و لزومی ندارد که چیزی از بیرون به آن اضافه شود تا بهتر گردد. ولی کشت دوم، یعنی همانیدگی‌ها (باورها، دردها و چیزهای فیزیکی) فاسدشدنی و پوسیده است.

رازها را می کند حق آشکار
چون بخواهد رُست، تخمِ بد مکار
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۹۶۹-

خداوند اسرار را فاش می کند، یعنی هرچیزی که در این لحظه فکر و عمل می کنی، آشکار می شود. حال که هر بذری بکاری همان خواهد روید، پس هرگز بذرِ بدِ من دهنی و همانیدگی را کشت مکن و از طریق همانیدگی ها فکر و عمل نکن.

درین خاک، درین خاک در این مزرعهٔ پاک
به جز مهر، به جز عشق دگر تخم نکاریم
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۷۵

در این خاک، در این مزرعهٔ پاک، به جز مهر و عشق، یعنی باز کردن فضای درون و یکی شدن با زندگی تخمِ دیگری که یکی شدن با من‌ذهنی و دردهای آن است، نخواهیم کاشت.

این که فردا این کنم یا آن کنم
این دلیلِ اختیارست ای صنم
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۲۴

ای محبوب، این که می‌گویی این کار را انجام دهم یا آن کار را، پس همین تردید، دلیل بر این است که تو دارای اختیار هستی، تا بتوانی انتخاب کنی که از طریق عشق و یا از طریق من‌ذهنی عمل کنی.

وآن پشیمانی که خوردی زآن بدی
زاختیارِ خویش گشتی مهتدی
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۲۵

و همچنین آن پشیمانی و ندامتی که به دنبالِ عملی زشت بر تو عارض می شود، به سبب ارادهٔ آزاد و اختیاری است که در وجودِ تو بوده و از خدائیت تو است؛ و به همان وسیله نیز به راه هدایت بازآمدی.

گفت: مُفتیٰ ضرورت هم تویی
بی ضرورت گر خوری، مجرم شوی
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

صیاد گفت: فتوادهنده خود تو هستی و خود بهتر می دانی که خوردن دانه‌ها برای تو ضرورت دارد یا نه. اما اگر بدون ضرورت بخوری، گناهکار می شوی؛ هر کسی خودش با عدم کردن مرکز تشخیص می دهد که خیلی از دیدهای غلط و همانیدگی‌ها برای خودش و دیگران ضرر داشته و سبب می شود که دوباره به دام ذهن بیفتد.

ور ضرورت هست، هم پرهیز به
ور خوری، باری ضمان آن بده
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۱

اگر براساس دید همانیدگی‌ها می‌بینی و فکر می‌کنی، خوردن دانه همانیدگی‌ها ضرورت دارد. بهتر است پرهیز کنی؛ چراکه اگر همانیده شوی، باید تاوان و عواقب آن را به صورت ضرر زدن به خود پردازی.

حق همی گوید که آری ای نزه
لیک بشنو، صبر آر و، صبر به
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۰

خدا می گوید: ای هشیاری پاک، ای انسانی که از جنس من هستی، ولی هم اکنون در گرفتاری من ذهنی افتاده‌ای، از من خوب بشنو. صبر کن، یعنی فضا را باز کرده، مرکزت را عدم کن؛ چراکه صبر و فضاگشایی برای تو بهتر است.

صبح نزدیک است، خامش، کم خروش
من همی کوشم پی تو، تو مکوش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱

صبح زنده شدن به خدا نزدیک است. ذهنت را خاموش کن و با من ذهنی و همانیدگی‌های مرکزت فکر و عمل نکن؛ زیرا من با قانون قضا و کن فکان، برای یکی شدن با تو می کوشم، تو با من ذهنی ات نکوش.

آیه ۱۳ سوره صف:

«و نعمتی دیگر [زنده شدن به هشیاری حضور] که دوستش دارید: [هم خودتان و هم خداوند را دوست دارید] نصرتی است از جانب خداوند و فتحی نزدیک و مؤمنان [انسان‌های فضاگشا] را بشارت ده» [که پیروزی انسان به من ذهنی توسط خدا نزدیک است].

ای یوسف خوش نام ما، خوش می روی بر بام ما
 «اَنَا فَتَحْنَا» الصَّلَا بَازَا ز بام از در درأ
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸

ای یوسف خوش نام ما، ای زندگی که دائماً بر بام ما می روی و می خواهی به ما کمک کنی و ما را دوباره به فتح و پیروزی که آشکار و نزدیک است می بری. وقتی فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز می کنیم، به ما می گویی که دوباره از در من بیا. [به عبارتی وقتی مرتب مرکز را عدم می کنیم، فتح مبین، پیروزی انسان به من ذهنی به وسیله کمک خدا، صورت می گیرد].

سوره فتح، آیه ۱ تا ۳:

«ما برای تو پیروزی نمایانی مقرر کرده‌ایم»

تا خدا گناه [یعنی همانیدگی‌های] تو را آن‌چه پیش از این بوده و آن‌چه پس از این باشد، برای تو بیامرزد و نعمت خود را بر تو تمام کند و تو را به صراط مستقیم راه نماید. [ما باید با فضاگشایی همیشه از خدا کمک بگیریم] «و خدا یاری‌ات کند؛ یاری کردنی پیروزمندانه» [شما فضا را باز کنید تا خدا شما را یاری کند و از من ذهنی رها کند]

لحظه‌ای ماهم کند، یک‌دم سیاه
خود چه باشد غیر این، کار اله؟
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۵

خداوند طبق قانون قضا مرا لحظه‌ای سیاه، از جنس من‌ذهنی و یک همانیدگی می‌کند؛ لحظه بعد که از آن آگاه می‌شوم، مرا از جنس ماه یعنی از جنس خودش می‌کند. کار خدا چیزی جز این نیست تا نشان دهد که من‌ذهنی نیستم.

پیش چوگان‌های حکم گن فکان
می‌دویم اندر مکان و لامکان
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

ما هر لحظه مانند گویی در معرض چوگان‌های حکم قضا و گن فکان، بشو و می‌شود، هستیم. فضای باز شده درون، «لامکان» و انعکاس آن در بیرون و چهار بعد ما «مکان» است. پذیرش اتفاقات و عدم دخالت من ذهنی باعث می‌شود «گن فکان» به نفع ما و در جهت بیداری ما عمل کند.

آیه ۸۲ سوره یس:

«چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است که می‌گوید: موجود شو، پس موجود می‌شود»

گفت بخشیدم بدو ایمان، نَعَم
ور تو خواهی این زمان زنده‌اش کنم
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۰

خداوند گفت: آری ای موسی، من به آن مرد، ایمان عطا کردم و اگر تو بخواهی اکنون زنده‌اش می‌کنم.

آیه ۳۲ سوره یس:

«و کس نماند مگر آن که نزد ما حاضرش آرند.» [همه انسانها نزد خدا حاضر هستند.]

بلکه جمله مردگانِ خاک را
این زمان زنده کنم بهر تو را
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۱

اگر بخواهی به خاطر تو همهٔ کسانی که تا به حال مرده‌اند را زنده می‌کنم.

گفت موسی: این جهان مُردن است
 آن جهان انگیز، کآن جا روشن است
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۲

موسی گفت: «خداوندا، این جهان ذهن، جهانِ مردن است. نمی‌خواهم که او را به من ذهنی زنده کنی؛ بلکه در
 آن جهان که جهانِ روشنی و فضای حضور است زنده‌اش فرما.»

این فناجا، چون جهان بود نیست
 بازگشت عاریت، بس سود نیست
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۳

چون این جایگاه نیستی، یعنی من ذهنی، جهانِ ماندن و بقا نیست، پس بازگشتِ موقت به این جهان، سودی
 برای بازگشت‌کنندگان ندارد.

رحمتی افشان بر ایشان هم کنون
در نهانخانه لدینا محضرون
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۴

خداوندا، اینک در نهانخانه « همه نزد ما حاضرند » رحمتی بر انسان‌ها نثار فرما.

آیه ۳۲ سوره یس:

«و کس نماند مگر آن که نزد ما حاضرش آرند.» [همه انسان‌ها نزد خدا حاضر هستند]

تا بدانی که زیان جسم و مال
سود جان باشد، رهاند از وبال
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۵

تا این را بدانی که ضرر و زیان به جسم و مال یعنی همانیدگی‌ها به سود جانت است و جانت را از بدبختی در
من ذهنی آزاد می‌کند.

پس ریاضت را به جان شو مشتری
چون سپردی تن به خدمت، جان بری
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶

اینک درد هشیارانه را با دل و جان خواهان و خریدار باش و برای ازدست‌دادن همانیدگی‌ها ناراحت نشو؛ چراکه
وقتی چیزی از تو گرفته شود، تن به خدمت سپردی. یعنی اگر فضا را باز کرده و صبر کنی، در این صورت پیروز
شده و جان هشیاری خود را از من ذهنی بیرون خواهی کشید.

ور ریاضت آیدت بی اختیار
سر پنه، شکرانه ده، ای کامیار
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۷

هر گاه بدون اختیار تو چیزی از تو گرفته شد و به درد هشیارانۀ افتادی، به جای ناله کردن، شکرانه بده، فضا را باز کن. تو با انداختن همانیدگی‌ها از من‌ذهنی آزاد خواهی شد.

چون حقت داد آن ریاضت شکر کن
تو نکردی او کشیدت ز امر کن
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۸


هرگاه خداوند متعال با همانیده کردن و گرفتن همانیدگی درد هشیارانہ را نصیب تو کرد، شکر حق را به جای آر؛
چراکه تو این کار را به اختیار خودت نکردی؛ بلکه خداوند با قضا و کن فکان این کار را کرد تا مرکزت از
همانیدگی پاک شده و از طریق عدم ببینی.

-با تشکر، سمیه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com